

از اسلام هویت تا سیاست عرفی

گفت‌وگو با: عبدالکریم سروش

شرق، ش ۸۳۵، ۲۵/۵/۸۵

چکیده: آقای سروش در این گفت‌وگو، درباره نسبت میان سنت و مدرنیسم سخن می‌گوید و البته مخالف این تعبیر است و آنرا گنگ و ابهام‌آمیز می‌داند. به نظر وی باید این سؤال را به مسائل جزئی‌تر تجزیه کرد، زیرا نه سنت دارای هویت شخصی است نه مدرنیسم. از نظر وی اگر دین در وجوه مختلف با قدرت به میدان اجتماع بیاید، خود به خود سکولاریسم را کنار می‌زند و جوانه‌های این امر ظاهر شده است.

○ به عنوان اولین سؤال بفرمایید که مؤلفه‌های مدرنیته چه هستند و چه نسبتی با سنت برقرار می‌کنند؟

● به نظر من هر فهرستی که ما از مؤلفه‌ها و مقومات مدرنیته ارائه دهیم، یک فهرست موقت و ناقص است. وقتی که ما می‌گوییم «عقل مدرن» یا «مدرنیته» یا «سنت» یا «عقل سنتی» همه اینها کلماتی به غایت مبهم و مجمل است. علت ابهام این است که اینها در دل خود یا زیر خود، ده‌ها و بلکه صدها مطلب را نهفته دارند. ما باید اینها را از روی میوه‌هایشان بشناسیم. به نظر من «عقل» چیزی نیست (حداقل هنگامی که می‌خواهیم درباره‌اش داورى کنیم) جز محصولاتى که از عقل بیرون می‌آید؛ همچنان که «سنت» و یا «مدرنیته» چیزی جز این نیست. یعنی به نظر من «عقل» مساوی است با محصولات عقل؛ یعنی مساوی است با فلسفه و علم و اخلاق و سیاست و تکنولوژی و آداب و رسوم و شهرسازی و معماری و زبان و صنعت و... تمام اینها فرآورده‌های عقل‌اند.

بازتاب اندیشه ۷۷

۵۸

از اسلام
هویت تا
سیاست
عرفی

همین ماجرا در مورد مدرنیته و سنت هم جاری است. این مغالطه، مغالطه‌ای است که مورخان به آن مغالطه (personification) می‌گویند؛ یعنی شخصیت بخشیدن به امری که شخصیتی ندارد. همین کار را گاهی با تاریخ کرده‌اند. گویی تاریخ شخصیتی است که روانه بوده و حوادث می‌آفریند و امثال اینها از راهی می‌رود یا از جاده‌ای منحرف می‌شود. به این دلیل اساساً مایل نیستم که از چیزی به نام «تجدد» سخن بگویم. به گمان من چنین چیزی فقط در اعتبار اعتبارگران و در وهم صاحبان توهم وجود دارد. ما وقتی از «تجدد» سخن می‌گوییم، باید ببینیم که «آیا از فلسفه جدید سخن می‌گوییم؟»، «آیا از علم جدید سخن می‌گوییم؟»، «آیا از اخلاق جدید سخن می‌گوییم؟»، «آیا از سیاست جدید سخن می‌گوییم؟»، «آیا از شهرسازی جدید سخن می‌گوییم؟»، «آیا از فرقه‌های جدید دینی سخن می‌گوییم؟» و امثال اینها. اما یک چیزی به نام «تجدد» را من درک نمی‌کنم به چه معناست. بنده «سنت» را به معنای «ماقبل تجدد» می‌دانم و دوران ماقبل تجدد هم همان حکم را دارد که دوران تجدد دارد. ما چیزی به نام «سنت» که واجد هویتی و ماهیتی باشد نداریم، بلکه «فلسفه ماقبل مدرن»، «دین ماقبل مدرن»، «علم ماقبل مدرن»، «اخلاق ماقبل مدرن» و غیره داریم.

○ به دلیل سختی، بحث از ریشه‌های مدرنیته بوده است که نویسندگان بیشتر به میوه‌های آن پرداخته‌اند؟

● نه من اصلاً معتقدم که معلوم نیست بحث از ریشه‌های مدرنیته، بحث صحیح و نتیجه بخشی باشد. ما باید درکمان را از سنت و مدرنیته عوض کنیم. این مفاهیم، مفاهیمی ساده‌تر از آنچه گاهی وانمود می‌شوند، هستند. دیگر این که محصولات مدرنیته را باید پیش چشم خود بگذاریم و بعد اگر توانستیم، آنچه در اینها مشترک است را پیدا کنیم. این یک کار تجربی دراز مدت پایان‌ناپذیر است. یعنی جرأت زیادی می‌خواهد که کسی بگوید روح فلسفه مدرن را می‌داند یا روح هنر مدرن را می‌داند. برای مدرنیته قائل به ذاتی شدن و آن ذات را فراتاریخی دیدن همه و هرگونه تصویری از این قبیل را باید کنار گذاشت. به نظر من بهترین راه در اینجا، روش تجربی، استقرایی، نومیالیستی، تاریخی و پارتیکولاریستی است؛ یعنی نظر کردن به همین ویژگی‌ها و خصوصیات و مشترکات میوه‌ها و محصولات.

○ این مدرنیته که شما هیچ ذاتی برای آن در نظر نمی‌گیرید با سنت چه می‌کند؟

● قبل از این که به پاسخ سؤال شما پردازم، باز به تحلیل و شکافتن این سؤال می‌پردازم. مسأله، ساده‌تر از آنی است که ابتدا به نظر می‌آید. یعنی یافتن پاسخ آن. وقتی که سؤال واکاوی

شد، آسان تر می شود. این که «مدرنیته با سنت چه می کند؟»، به گمان من راه طرح صحیح سؤال نیست. همان طرز که گفتیم مدرنیته یعنی فلسفه مدرن، هنر مدرن، اخلاق مدرن، سیاست مدرن و... من بارها این را تکرار می کنم تا جا بیفتد. سنت هم یعنی فلسفه ماقبل مدرن، هنر ماقبل مدرن و... حالا این سؤال چنین تحلیل می شود که «فلسفه جدید با فلسفه قدیم چه می کند؟»، «علم جدید با علم قدیم چه می کند؟»، «هنر جدید با هنر قدیم چه می کند؟». شما اگر مدرنیته و سنت را یک چیز کلی بزرگ بگیرید، چنان فضای تاریکی پدید می آید که هیچ پاسخی به آن سؤال نمی توان داد و هر پاسخی، پاسخ مبهمی خواهد بود. اما وقتی این را شرح دادید، جواب نسبتاً روشن می شود. در حال حاضر می بینید که علم جدید با علم قدیم چه کرده. علم قدیم را کنار زده؛ خیلی روشن است.

○ به هر حال ثمرات مدرنیته در دنیای جدید حضور مؤثر دارند. در این دنیای جدید مهم ترین تأثیرات ثمرات مدرنیته بر دین چه بوده است؟

● بگذارید من اول در این جمله تعرضی ام کمی بیشتر بروم! ما گفتیم که مدرنیته را از طریق میوه هایش بشناسیم. حالا می خواهم ادعایم را بالاتر ببرم. میوه یعنی چه؟ اینها خود مدرنیته اند. این که فلسفه مدرن و علم مدرن و سیاست مدرن و هنر مدرن میوه های مدرنیته اند، چه معنایی دارد؟ مدرنیته و سنت همین ها است. این گونه نیست که فلسفه ماقبل مدرن در سنت بوده بلکه خود سنت است. علم ماقبل مدرن و... خود سنت است.

حال برویم سراغ قصه دین! اولاً از به کار بردن این کلمه بوی این می آید که، گویا شما برای همه ادیان ذات واحدی در نظر گرفته اید و می خواهید یک جاسودا کنید! و بگویند که تکلیف دین را در جهان مدرن معین کنید. آن شیوه نو مینالیستی، پارتيکولاریستی و تاریخی که بنده دارم، یعنی توجه به ویژگی های شخصی و تاریخی هر پدیده، به ما اجازه نمی دهد که از چیزی به نام «دین» سخن بگوییم. فیلسوفان و مورخان دین به این نکته نزدیک شده اند و تقریباً همه اذعان کرده اند که ادیان واجد یک ذات واحد یا روح واحد نیستند. پس ما باید بگوییم در جهان مدرن بر سر «ادیان» چه می آید؟ با این همه ما در مورد همه ادیان هم نمی خواهیم بحث کنیم. چون هر یک از آنها حکایت جدایی دارند. سؤال به اینجا می رسد که در جهان مدرن بر سر اسلام چه می آید و یا چه خواهد آمد. حتی اسلام هم کلمه ای است که گفته می شود و ده ها معنا از آن اراده می شود. منظور من قرائت های مختلف دینی هم نیست. بلی، اسلام چیزی نیست جز تفسیرهایی که از اسلام شده است. مسیحیت هم چیزی نیست

بازتاب اندیشه

از اسلام
هویت تا
سیاست
عرفی

جز تفسیرهایی که از مسیحیت شده است. ولی الان منظور من چیز دیگری است: گاه اسلام را یک دین هویت بخش در نظر می‌گیریم و گاه به صورت یک دین حقیقت‌آموز. حداقل این دو حیث را دارد.

در مورد ادیان دیگر خصوصاً مسیحیت، جواب سؤال تا حدودی روشن است. اگر شما برسید در جهان مدرن بر سر مسیحیت چه آمده است، من می‌گویم بفرمایید و نگاه کنید! این جهان مدرن و این غرب! حداقل به لحاظ هویتی و سازمانی می‌توان دید که بر سر مسیحیت چه آمده است. سکولاریسم در غرب حاکم شده و مسیحیت را تا حدود زیادی از عرصه عمومی خارج کرده و به کلیسا نقشی داده که، با نقش کلیسا در جهان ماقبل مدرن خیلی هم فرق دارد. در مورد اسلام ما هنوز باید منتظر تجربه تاریخی باشیم. یعنی ببینیم که از لحاظ هویتی و حقیقتی چه اتفاقی برای اسلام خواهد افتاد و بر سر تجربه دینی و معرفت دینی چه خواهد آمد.

○ اگر اجازه دهید، در مورد اسلام هویت سخن بگوییم که بحث‌های بسیاری در مورد نسبت آن با مدرنیته مطرح است. دین هویت چه وضعیتی در دنیای جدید می‌یابد؟

● باز سراغ مغرب زمین برویم. در جهان جدید یکی از اتفاق‌هایی که افتاده، خلق هویت‌های تازه است. در گذشته، هویت ناسیونالیستی نداشتیم. برای این که چیزی به نام دولت - ملت وجود نداشت. «دارالاسلام» داشتیم و «دارالمسیحیه» (Christendom). در دوران جدید دولت - ملت‌ها پدید آمدند و مفهوم ملت خلق شد و هویت تازه‌ای به نام هویت ملی پدید آمد که ابتدا به نظر می‌آمد با هویت دینی بی‌تعارض است، اما این دوررفته‌رفته با هم تعارض پیدا کردند. این که می‌گویند بر سر دین هویت چه می‌آید، این مصداق خیلی مشخص آن است. هویت‌های تازه‌ای در دوران مدرن پدید آمده است که اهم آنها همین هویت‌های ملی است. البته هویت‌های ملی کم و بیش در حال رنگ باختن هستند. پس الان هویت ملی آمده و روی هویت دینی را گرفته و آن را کنار زده است. اما چنان که گفتم این به دلیل ضعف دین است. اگر هویت دینی، به هر علت، قوت بگیرد این تعارض خیلی شدید می‌شود. بنیادگرایی چیزی غیر از این نیست. هویت دینی در حال ابراز وجود است. یعنی عده‌ای می‌گویند ما نه آمریکایی هستیم، نه ایرانی، نه عرب. ما مسلمان هستیم و این هویت ماست و به نام هویت اسلامی با آمریکا در افتاده‌ایم. این را بنیادگرایی خوانده و شاید بهتر بود هویت‌گرایی می‌گفتند.

○ شما چه تصویری از آینده دارید؟ فکر می‌کنید همان طور که عناصر مسیحیت هویت اندیش

کمرنگ‌تر و کمرنگ‌تر شد، در مورد اسلام هم چنین می‌شود؟

● نه، من اصلاً چنین تلقی‌ای ندارم. اولاً شواهدی که در دنیای کنونی داریم به هیچ وجه گواهی نمی‌دهند که چنین اتفاقی در راه است. ثانیاً به اصطلاح «ماهیت تاریخ» چنین نیست. تاریخ پر از امور ممکن است و حقیقتاً آینده از این جهت باز است و اتفاقاتی خواهد افتاد که انسان امروز به هیچ وجه نمی‌تواند گمان بزند.

جامعه‌شناسان عموماً از آن رأیی که قبلاً داشتند و می‌گفتند: «سکولاریسم، آینده اجتناب‌ناپذیر تاریخ است» برگشته‌اند. یکی از دلایلش هم همین ظهور بنیادگرایی یا به تعبیر بنده هویت‌گرایی در جهان جدید است. در حال حاضر هویت‌های دینی تازه شده‌اند و آن‌تر سکولاریسم که می‌گفت ادیان رو به خاموشی می‌روند و فقط در حوزه شخصی عرض اندام خواهند کرد، کم و بیش ابطال شده است. همیشه در جامعه‌شناسی از یک استثنا سخن می‌گفتند و می‌گفتند آمریکا دین‌دار مانده ولی بقیه جهان به سمت سکولاریسم پیش می‌رود، ولی رفته رفته آن قدر استثناها زیاد شد که معلوم شد اصلاً قاعده‌ای در کار نبوده که این همه استثنا بر آن بخورد. لذا من هیچ پیش‌بینی‌ای نمی‌توانم بکنم. آنچه می‌توانم عرض کنم این است که قطعیتی وجود ندارد که آینده تاریخ، آینده هویت‌های غیردینی باشد. اتفاقاً بسیار ممکن است که هویت‌های دینی دوباره سربرآورند، دوباره حادثه ساز و سرنوشت آفرین شوند و آینده کاملاً شکل متفاوتی با جهان کنونی داشته باشد. باید به هوش باشیم و پایه پای رشد و فربه شدن هویت، به فربه شدن حقیقت همه بیندیشیم چون واقعاً بنیادگرایی عبارت است از غلبه هویت بر حقیقت؛ نه فقط رشد هویت دینی بلکه رشد هویت دین به هزینه حقیقت آن.

○ آقای دکتر، سخنان شما مرا به یاد سخن آقای شایگان در سال‌های قبل انداخت که می‌گفت یا اسلام به صورت معنوی درمی‌آید و یا به صورت یک دین بنیادگرا ظهور می‌کند و بعد هم کنار می‌رود. آیا این دوره پیش‌رو است؟

● به نظر من، راه سومی می‌توان فرض کرد و در عمل آن را تحقق بخشید و آن توازن میان وجوه حقیقتی و هویتی دین است. اگر این توازن از دست برود، یا به بنیادگرایی می‌رسیم یا به صوفی‌گری که یک نوع غلبه حقیقت بر هویت است.

بازتاب اندیشه ۷۷

۶۲

از اسلام
هویت تا
سیاست
عرفی

○ چگونه می‌توان یک مسلمان بنیادگرا را واقف کرد به این‌که باید بر وجه حقیقت دین تأکید کند و به قیمت لاغر کردن یا از بین بردن آن، وجه هویتی دین را فربه نکند؟

● ببینید! بی‌جهت نیست که چیزی به نام بنیادگرایی دینی پدید آمده و رشد کرده است. من بعد از حادثه ۱۱ سپتامبر، سخنرانی‌ای در دانشگاه پرینستون داشتم و در آنجا گفتم «تا شما خصوصیت هویتی با مسلمانان داشته باشید، این قصه ادامه خواهد داشت».

هویت و حقیقت احکام متفاوتی دارند. شأن حقیقت صدق و کذب است. وقتی کسی مطلبی را به شما به عنوان حقیقت عرضه کرد، شما باید در صدق و کذبش تحقیق کنید. اما هویت، ربطی به صدق و کذب ندارد. احکام هویت، کرامت و حقارت است. یک هویت، یا بزرگ و شریف است یا حقیر، یا مورد تکریم قرار می‌گیرد یا مورد تحقیر. حالا اگر قومی، قوم دیگر را مورد تحقیر قرار داد و هویت و کرامتش را پایمال کرد، تحقیرشدگان، عکس‌العمل هویتی نشان می‌دهند. من کم و بیش با تئوری رویارویی تمدن‌های آقای هانتینگتون موافقم؛ نه به منزله یک پیش‌بینی تاریخی بلکه به این معنا با ایشان موافقم که تمدن‌ها هویت‌اند و هویت‌ها با هم نزاع می‌کنند. لذا در آنجا هم باید به تعبیر اشپنگلر، توازنی بین فرهنگ و تمدن ایجاد کرد. فرهنگ، به تعبیر او، روح تمدن است و تمدن، جسم فرهنگ.

○ راجع به هویت گفتید، راجع به حقیقت هم بگویید.

● بله! این در واقع مکمل سؤال قبلی است. این را هم باید تجزیه به اجزا کرد. این سؤال هم منحل به چند سؤال می‌شود: «فلسفه جدید بر سر اسلام چه می‌آورد؟»، «علم جدید بر سر اسلام چه می‌آورد»، «هنر جدید بر سر اسلام چه می‌آورد؟» و... نظرها در اینجا مختلف است. آقای مطهری معتقد بود که فلسفه اسلامی، فلسفه بسیار قوی‌ای است و از عهده جواب دادن به مشکلات فلسفی جدید برمی‌آید و در دل اسلام هم هیچ خطای فلسفی وجود ندارد. این یک رأی است. آرای دیگری هم هست. بنده نه معتقدم که پاسخ همه سؤالات فلسفی را می‌دهد و نه معتقدم که از دل اسلام، یک سیستم فلسفی قابل استخراج است.

از سیاست جدید هم می‌توان پرسید. این بحث به همان قصه سکولاریسم می‌رسد. ببینیم سیاست جدید، دین را به میدان می‌آورد یا کنار می‌گذارد. داوری من در اینجا بیش از آن‌که مفهومی و ذهنی باشد، جنبه عملی و خارجی دارد. به نظر من، این به قوت دین بستگی دارد. یعنی من معتقدم که نباید فکر کرد که جدایی دین از سیاست توصیه ویژه کسی بوده (از سر خیرخواهی یا بدخواهی). فیلسوفان سیاست البته در این باره بسیار سخن گفته‌اند، اما آنچه

حقیقتاً تعیین کننده است؛ خود ضعف و قوت دین است. همین نزاع علم و دین یکی از عوامل مولد سکولاریسم در مغرب زمین بود؛ چیزی که معمولاً کمتر به آن توجه می شود. واقع این است که در نزاع علم و دین، دین بی اعتبار یا کم اعتبار شد و خیلی از قوت پیشین اش را از دست داد و هرگز به جایگاه قبلی برنگشت. مسلماً، بازیگر ضعیف دیگر به بازی گرفته نمی شود. این بازیگر تا وقتی قوی بود، داخل بازی بود و حرفی در عرصه قدرت و سیاست داشت. اصلاً تعریف سیاست چیست؟ سیاست یعنی تئوری قدرت؛ و اعمال قدرت. اگر شما در عرصه سیاست، یک موجود مقتدر نباشید، اعتنایی به شما نمی کنند اما وقتی مقتدر شدید وارد سیاست می شوید و دیگر نمی شود شما را نادیده گرفت.

به همین دلیل من معتقدم که اگر دین دوباره قدرت پیدا کند، در سیاست به بازی گرفته خواهد شد و دیگر سکولاریسم به صورت کنونی باقی نخواهد ماند. جوانه های این امر به گمان من آشکار شده است. همه چیز در اینجا دایر مدار قدرت و اقتدار است.

○ شما فرمودید که باید میان اسلام هویت و اسلام حقیقت توازنی برقرار کرد. به عنوان حسن ختام سؤالات خواستم پرسیم که به نظر شما اولویت های روشن فکran دینی در محقق کردن این هدف چه باید باشد؟

● روشن فکر دینی پیش از این که به هویت دینی بپردازد به حقیقت دینی می پردازد. اسلام روشن فکran دینی، اسلام حقیقت است و هویت فرع بر آن است. روشن فکر دینی پیش از هر چیز باید به ایمان، تجربه دینی و تفسیرهای مختلف دینی و فراهم آوردن امکان عملی اینها بپردازد.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی

● اشاره

۱. آقای سروش می گویند: مفاهیمی مانند «عقل»، «عقل مدرن»، «عقل سنتی»، «مدرنیته»، «سنت» و... مفاهیمی به غایت مبهم اند و نمی توان آنها را شناخت، مگر به محصولاتشان. بعد هم یک پله بالاتر می روند و می گویند، اینها چیزی نیستند جز محصولاتشان. در این که شناخت ثمرات و محصولات یک چیز در شناخت آن کمک شایانی می کند بحثی نیست. اما در این که بتوان یک چیز را فقط از روی محصولات آن شناخت، جای تأمل فراوان است. به نظر می رسد در این موضوع، افراطی صورت پذیرفته است؛ هم شناخت ریشه ها و هم شناخت ثمرات، در فهم یک چیز مؤثراند. افزون بر اینها، شناخت مؤلفه ها و تنه اصلی یک چیز در آگاه شدن به آن مؤثر است. در موضوع سنت و مدرنیسم، هنگامی که گفته می شود اومانیسم یکی از مؤلفه های اصلی مدرنیسم است، مقصود این نیست که می توان ردپای

بازتاب اندیشه ۷۷
۶۴
از اسلام
هویت تا
سیاست
عرفی

آن را مستقیم در همه شاخ و برگ‌های مدرنیته نشان داد؛ کافی است که ریشه‌ها و زیربنای فکری و فلسفی یک جریان اومانیستی باشد، تا بتوان شاخ و برگ‌های آن را نیز متصف به اومانیسم کرد. آثار خودمحموری، خودبسنده پنداری و خوداتکایی بشر جدید، در همه شاخ و برگ‌های زندگی او هویدا است. اگر غیر از این باشد باید جناب سروش بتوانند نشان دهند که در مواردی هست بشر متجدد غربی، به جای اتکا به عقل خودبنیاد و خودبسنده، برای حل مسائل اجتماعی‌اش به وحی و انجیل اتکا کرده است. این که چنین اتفاقی نیفتاده، نشانه اومانیسم تمام عیاری است که بر زندگی غربیان سایه افکنده و این معنای روشنی از یک مؤلفه اصلی و بنیادین مدرنیته است که ابهامی هم در آن نیست و معلوم نیست چرا ایشان از پذیرش آن بازمانده‌اند؟

۲. مغالطه شخصیت‌پنداری (personification) همان طور که سروش گفته‌اند، در پاره‌ای اظهار نظرها دیده می‌شود. به گونه‌ای از سنت یا تجدید سخن می‌گویند که گویا از یک موجود واحد زنده گفت‌وگو می‌شود که دارای تولد، کودکی، نوجوانی، بزرگ سالی، پیری و مرگ است. یکی از پیشگامان این مغالطه اگوست کنت است، که برای تاریخ مراحل این چنین را به تصویر کشید و آن را در سه مرحله اصلی «ربانی، فلسفی و علمی» خلاصه کرد. اقبال لاهوری نیز به پیروی از پوزیتیویسم حاکم بر دوران او، به تقلید از او پرداخت و ماجرای ختم نبوت را با اتکا به چنین مرحله بندی جعلی برای تاریخ، تبیین کرد.

اما از سوی دیگر نباید از وجود وجه مشترک غالب که گاهی از آن به «روح» تعبیر می‌شود، در جوه مختلف دوره‌هایی از تاریخ غفلت کرد. در دوران پیش از تجدید که از آن به سنت تعبیر می‌شود، روح حاکم بر همه وجوه زندگی بشر، خداگرایی و اصالت بخشیدن به وحی و حاکم گرداندن آن بر کل زندگی بوده است. گواهی که همواره صداهای مخالف جریان حاکم هم به گوش رسیده و می‌رسد. اما وجه غالب خداگرایی بوده؛ چنان که وجه غالب دوران تجدید در جوامعی که به تجدید گذر کرده‌اند، اومانیسم و خودمحموری بشر است.

۳. ایشان در مواضع مختلف و نیز در اینجا، این نظر خود را اظهار داشته‌اند که «اسلام چیزی نیست جز تفسیرهایی که از اسلام شده است» همین طور سایر ادیان. بعد می‌فرمایند که «ولی الان منظور من چیز دیگری است: گاه اسلام را یک دین هویت بخش در نظر می‌گیریم و گاه به صورت یک دین حقیقت‌آموز» به نظر می‌رسد میان این دو سخن تلازمی وجود داشته باشد. اگر اسلام چیزی نیست جز تفسیرهایی که از آن شده است، پس نمی‌توان از یک «چیز دیگر» سخن گفت که هویت بخش یا حقیقت‌آموز باشد. آن چیز دیگر چیست؟ آیا غیر از اصل اسلام است که از سوی خداوند بر نبی مکرم اسلام ﷺ نازل شده است؟ اگر یک دین حقیقی نازل شده بر رسول معظم اسلام وجود نداشته باشد، چگونه می‌توان چیزی را یافت که حقیقت‌آموز باشد؟ در جایی امکان تحقق حقیقت‌آموزی وجود

دارد که به استقلال از تفسیرهایی که از اسلام می‌شود، اسلام اصیلی وجود داشته باشد تا بتواند در قالب آن تفسیرها حقایق را بیاموزد.

۴. آقای سروش می‌گویند یکی از هویت‌هایی که در دوران جدید خلق شده، هویت ناسیونالیستی است. این سخن به این اطلاقش درست نیست؛ زیرا در گذشته‌های دور، همواره می‌توان نزاع‌ها و جنگ‌های عمیقی میان طریف مختلف از پیروان یک دین واحد پیدا کرد که نزاع آنها جنبه ناسیونالیستی داشته است. جنگ‌های ایران و عثمانی در حیطه دارالاسلام بوده است، اما جنبه ناسیونالیستی داشته است. جنگ‌های فرانسه و انگلیس و دیگر اقوام اروپایی در گذشته جنبه ناسیونالیستی داشته است. بی‌تردید شکل‌های حکومتی به‌طور مداوم در تغییر بوده و هستند. اما نمی‌توان هویت ناسیونالیستی را صرفاً به یک شکل خاص محدود کرد و گفت: در گذشته چون دولت - ملت وجود نداشته، پس هویت ناسیونالیستی هم وجود نداشته است. اولاً، باید در نظر داشت که این نظر را نیز نمی‌توان به‌طور مطلق پذیرفت که دولت - ملت پدیده‌ای کاملاً جدید است. ثانیاً، بر فرض صحت این نظر، می‌توان نمونه‌های فراوان از هویت‌های ناسیونالیستی را در دراز نامی تاریخ جست‌وجو کرد. ثالثاً، با این گفته پیامبر بزرگ اسلام ﷺ چه می‌کنید که فرمود: «حب الوطن من الایمان». همچنین با فتوای فقهای بزرگ چه می‌کنید که دفاع از سرزمین و وطن خود را مشروع، بلکه واجب می‌شمرند، حتی اگر مهاجم از هم‌کیشان و هم‌دینان ما باشند. لذا، نمی‌توان گفت که هویت ناسیونالیستی چیز تازه‌ای مربوط به دنیای جدید است و اینک آمده است تا بر هویت دینی غلبه کند. سؤال از ارتباط این دو هویت به گونه‌ای در گذشته‌ها نیز مطرح بوده و فقها و اندیشمندان در باب آن نظر داده‌اند.

۵. ایجاد تعادل میان وجوه حقیقتی دین و وجوه هویتی آن مسأله‌ای ضروری و درست است و تأکید جناب سروش بر آن مبارک است. اما جالب اینجاست که ایشان، در انتها اذعان می‌کنند که، روشن‌فکران دینی نمی‌توانند این نقش را ایفا کنند و میان هر دو چه توازن و تعادلی بیافرینند. این حکم ایشان نه تنها توصیفی است بلکه هنجاری نیز هست. یعنی می‌گویند روشن‌فکری دینی «باید» به وجه حقیقت بپردازد. بدون این‌که بخواهیم در باب درستی یا نادرستی حکم توصیفی ایشان سخنی بگوییم، اما در حکم هنجاری ایشان جای سخن بسیار است؛ زیرا ایشان نقش روشن‌فکر دینی را یک نقش ناقص و نامتوازن ترسیم می‌کنند که به نظر نمی‌رسد حکمی هنجاری باشد.